



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و چهل و هشتم





خانم نسرین از گلستان



با سلام و درود بی پایان بر آقای شهبازی عزیز و دوستان جان گنج حضور

در این پیام می خواهم فقط گوشه‌ای از واژه ها و ترکیبات و جملات زیبا، پر محتوی، بی نظیر و آموزنده‌ای که فقط و فقط از زبان مبارک آقای شهبازی در طول عمرم شنیده‌ام را بیان کنم. البته این واژگان و ترکیبات و جملات زیبا، هر کدام اگر با فضای گشوده شده، بر آنها تمرکز کنیم دنیایی از معنا را به رویمان باز خواهد کرد.

ویژگی‌های اصلی که در این عبارات و واژگان وجود دارد یکی خاص بودن آنهاست که مختص برنامه‌ی گنج حضور است. دیگر ویژگی خاصی که در تمامی برنامه‌ها وجود دارد این است اگر چه یک منظور را بیان می کند ولی به شکل‌های متفاوت بیان می‌شوند و این بیان معجزه‌آسا تنها به خاطر وجود حضور و آگاهی ست که آقای شهبازی با تمام وجود، عاشقانه و متعهدانه به ما هدیه می‌دهند، زندگی را بسیار شاکرم از این همه عشق ناب .

تشکر بی پایان از آقای شهبازی عزیز، بابت ادبیات بی نظیری که پایه گذارش بودند:

فضاگشایی * زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خدا * من ذهنی * مرکز عدم * سکوت * خاموشی ذهن
* سکوت شنو و عدم بین * هشیاری حضور * هشیاری جسمی * هم هویت شدگی * همانیدگی *
همانیدن * چیزهای آفل و گذرا * جمع شدن از گذشته و آینده * این لحظه *

یکی شدن با زندگی یا خدا * خرد کل * این لحظه‌ی ابدی * بی نهایت عمق * بی نهایت ریشه داری *
فضابندی * حضور ناظر بودن * وفا به الست * عهد الست * ناظر ذهن بودن * قرین * ارتعاش قرین *
مرکز همانیده * مرکز پردرد * آگاهی به این لحظه‌ی ابدی ابدیت *

باز کردن مرکز* جاودانگی انسان* به حضور رسیدن* هشیاری بی‌فرم* تزریق هویت* عینک دید* عقل اولیه* امتداد خدا بودن* پریدن از فکری به فکر دیگر* پیغام زندگی* دم ایزدی* چراغ حضور* نظم زندگی* نظم پنهان* ضربان تکاملی زندگی* وصل شدن به زندگی* حقیقت وجودی انسان* افسانه‌ی من ذهنی*

شادی بی‌سبب* پارک ذهنی* پذیرش اتفاق این لحظه* ذوق آفرینش و آفرینندگی* توجه زنده‌ی زندگی* زنده به حضور* به حضور رسیدن* توقف فکرها* من اصلی* بیرون شدن از ذهن* آن نچیز* جدایی از ذهن* هشیاری منطبق بر هشیاری* درد هشیارانه* خط کش ذهن* استقرار در این لحظه*

قانون مزرعه* قانون جبران مادی و معنوی* هشیاری خالص* همانش* واهمانش* صبر و پرهیز* شکر و پرهیز* مثلث همانش* مثلث واهمانش* مثلث ستایش* من ذهنی صفر* جبر من ذهنی* مثلث تغییر با مرکز همانیده*

مثلت تغییر با مرکز عدم* عذرخواهی و برگشت به این لحظه* دایره‌ی همانیدگی‌ها* دایره‌ی عدم اولیه*
مثلت ستایش با مرکز عدم* مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها*

خاصیت‌های مرکز عدم (عقل، هدایت، حس امنیت و قدرت)* انصتوا* قانون تعهد و هماهنگی،* قانون
تکرار و مداومت* واهمانش و عذرخواهی و برگشت به این لحظه*

همانش با چیزهای گذرا و آفل و رفتن به زمان روانشناختی گذشته و آینده* افسانه‌ی من ذهنی و همانش با
چیزهای گذرا* مانع سازی و مانع بینی* مساله سازی و مساله بینی*

دشمن سازی و دشمن بینی * حقیقت وجودی انسان * واهمانش، عذر خواهی و برگشت به این لحظه *
پذیرش اتفاق این لحظه * شادی بی سبب، * ذوق آفرینش و آفرینندگی * هشیاری حضور * این لحظه ی
جاودانه * پندار کمال * ناموس * درد * نمی دانم * قضا و کن فکان *

کرّما و کوثر * فراوانی اندیشی * پذیرش اتفاق این لحظه * آتش فشان معنا * سبب سازی ذهن *
رستاخیز یعنی این لحظه * خاصیت های مرکز همانیده (مانع بینی، مسأله سازی و دشمن سازی)

* قیامت یک زمانی در آینده نیست قیامت از جنس زمان نیست قیامت این لحظه است.

* شعار من ذهنی هر چه بیشتر بهتر است.

* همیشه این لحظه است.

* تسلیم یعنی فضا باز کردن بدون قید و شرط در اطراف اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن.

* نور افکن را روی خود نگه داریم.

* اتفاق این لحظه بازی زندگیست.

*اتفاقات شوخی ست پس به آنها نچسبیم.
*آنچه که ذهن در این لحظه نشان می دهد مهم نیست، مهم، فضای اطراف اتفاق است.
*دردها ساخته و پرداخته ی دست ماست.
*دردها از همانیدگی هاست و همانیدگی ها چیزهای این جهانی اند که ذهن تجسم می کند و برایش مهم است.
*خدا به صورت بی فرمی، خلا و هشیاری در ما نفوذ دارد .
*خدا کل وجود ماست .

*تسلیم این نیست که تسلیم وضعیت این لحظه هستیم، بلکه تسلیم یعنی تغییر وضعیت این لحظه
بوسیله‌ی عقل فضای گشوده شده نه عقل من ذهنی .
*هر انسانی از جنس خداست .
*در زیر همانیدگی‌ها گنج نهان داریم.
*انسان از جنس زندگی ست و به خرد کل مجهز است.
*انسان فرم است بعلاوه‌ی انکار فرم .

* خداوند می خواست در انسان به خودش زنده شود .
* تغییر ما بوسیله ی کن فکان یا فضای گشوده شده است .
* گذشته و آینده، توهم ذهن است و زمان مجازی ست.
* ما خوب و بد نمی کنیم قضاوت نمی کنیم زندگی قضاوت می کند .
* قضاوت و مقاومت از من ذهنی ست .
* ما فضا باز می کنیم و می پذیریم.

- * ما فضا باز می کنیم تا از جنس عدم شویم تا ایراد خود را ببینیم، اگر قضاوت کنیم عینک ذهنی می زنیم .
- * خداوند در این لحظه ی ابدی کار می کند نه زمان مجازی .
- * زندگی، لحظه لحظه دنبال تغییر ماست.
- * تغییر از ما شروع می شود در هر زمینه ای.
- * شناسایی مساوی آزادی ست
- * کارهای بدی که دیگران در مورد ما می کنند بدان که آن کارها در ماست .

- *هر جا واکنشی هست باید ببینیم از چه چیزی باید دست برداریم .
- *صبر یعنی آشتی با اتفاق این لحظه .
- *مقاومت با این لحظه یعنی ستیزه با خدا .
- *عزا و غصه از من ذهنی ست .
- *مقاومت، من ذهنی را قوی می کند .
- *در مقاومت، برکت، سامان و نظم نیست، درد ایجاد می شود جهان جدی تر و سفت تر می شود فکرها تو در تو می شود و جسم درد می کشد و می میرد .

- *هشیاری را باید در خود جست و جو کنیم هشیاری در بیرون نیست اگر در بیرون دنبالش باشیم جسم را پیدا می کنیم، پس به وحدت نمی رسیم و حاصلش درد است.
- *بین افکارمان فضا باز کنیم، گنج زیر فکرهایمان را ببینیم.
- *با خاموش کردن من ذهنی، زندگی (خدا) به جای من ذهنی تصمیم می گیرد.
- *حاصل زندگی در ذهن درد است.
- *حاصل زندگی در حضور، آرامش و سامان و شادی ست.

* با خواندن اشعار مولانا به ورای فکرها می‌رسیم و با آن، زنده می‌شویم و شکاف ایجاد می‌کنیم تا زندگی خود را به ما نشان دهد با یک بار نمی‌شود باید پیایی و مستمر باشد.

* خدا از جنس سکوت است.

* ما توانایی از دست دادن هم هویت شدگیها را داریم زیرا از جنس خداییم.

* زندگی از درون به بیرون است.

* رویداد بد و مخرب در بیرون برای من و جمع، انعکاس مرکز من یا ما در بیرون است.

* ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند پس مرکز را عمداً، قاصداً، دانسته و هشیارانه عدم نگه داریم.

- *هر چه در ذهن می‌گذرد زندگی می‌شنود.
- *دعاها و خواستن‌ها کاملاً فضولی منِ ذهنی در کار زندگیست.
- *قیمت زنده شدن به زندگی، کل منِ ذهنی ست.
- *با فضاگشایی، خرد کل به فکر و عملمان می‌ریزد.
- *بزرگترین مخرب و دشمن در درون ماست آن هم منِ ذهنی ست.
- *هشیاری در شکم ذهن باید موقت باشد.

*اتفاقات برای خوشبخت کردن و بدبخت کردن ما نمی‌افتند اتفاقات می‌افتند تا ما را از خواب فکرها و دردها بیدار کنند.

*با شناسایی آنچه که نیستیم یعنی همانیدگیها، به شناسایی آنچه که هستیم خواهیم رسید.

*دست از تغییر و عوض کردن دیگران برداریم وقتی خودمان تغییر کنیم دنیای اطرافمان هم تغییر می‌کند.

*عشق یعنی وحدت مجدد و هشیارانه با زندگی.

و در پایان، سپاس بیکران از تمام زحمات عاشقانه‌ی آقای شهبازی عزیز که عاشقانه، عشق واقعی را در زندگی ما جاری ساختند.

–نسرین از گلستان



خانم سرور از شیراز



«به نام خدا»

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۱۰۰۳
غزل ۱۳۵۸.

به گوش دل پنهانی بگفت رحمت کُل
که: هر چه خواهی می کن ولی ز ما مَسْکُل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

خداوند که رحمت کل است و مهربانی و عنایت او هر دم در تمام باشندگان عالم جاری است، خارج از
این که ما با عقل ذهنی می گوییم قابل زنده شدن به او هستیم یا نه، به همگان مژدگانی می دهد و انسان
را از این توهم بیرون می آورد.

می گوید گوش جانت را باز کن تا این پیام نهانی را آشکار با لوح محفوظ سینه خود که همواره درس غیب از او می گیری بخوانی و آن گاه با جان و دل دریابی که من و تو مال همدیگر هستیم و اصلاً یکی هستیم، پس از وجود توهمی ذهن بیرون بیا و همواره در این لحظه با من باش.

دمی، لحظه ای دور مباش که از این دوری پشیمان خواهی شد.

تو آنِ ما و من آنِ تو همچو دیده و روز
چرا روی ز بر من به هر غلیظ و عتل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

دویی را تجربه نکن، از توهم جدایی بیرون بیا. من و تو یکی هستیم. تو فضا را باز کن، چشم دل بگشا تا آفتاب مرا ببینی. بیرون آمدن خورشید حضورت مستلزم داشتن چشم عدم بین توست. می فرماید: «گنجی مخفی بودم می خواستم شناخته شوم پس انسان را آفریدم تا در قالب فرم، به بی نهایت و ابدیت خود زنده شوم.» مبادا مرکزت را جسم کنی. مبادا در رشته افکار که مسلسل وار و بدون هیچ فضایی از ذهن تو می گذرند، خود حقیقیات را گم کنی، به سبب سازی بیفتی و لطافت و نرمی خود را به عنوان امتداد من از دست دهی. پس در پی هیچ همانیدگی نرو، چرا که دلت را سنگ و رفتارت را خشن و ناهموار می کند.

بگفت دل که: سگستن ز تو چگونه بود؟
چگونه بی ز دهل زن کند غریو دهل؟

همه جهان دهلند و تویی دهل زن و بس
کجا روند ز تو، چونکه بسته است سبل؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

اما انسان با گوش جان و پنهانی در فضای گشوده نمی شنود تا زندگی خودش به گوش خودش بگوید، بلکه طوطی وار و ذهنی بیانات بزرگان را می خواند و به همان حالت سطحی نیز پاسخ می دهد که آری ای خداوند اصلاً امکان ندارد که ما بتوانیم از تو جدا شویم، چراکه دهل زن تو هستی و ما دهلیم، بدون تو تمام راهها به بن بست ختم می شود. و این همان مسئله انسان است که او را تا سر منزل سقوط و درد و رنج می کشاند: فهم ذهنی، پاسخ ذهنی، عمل کردن ذهنی.

جواب داد که: خود را دُهل شناس و مباش
گهی دُهل زن و گاهی دُهل که آرد دُل

نجنبد این تن بیچاره تا نجنبد جان
که تا فَرَس بنجنبد بر او نجنبد جُل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

اما در این سفر عظیم که از علی تا به ثری است، خداوند همواره همراه ماست، همواره در معیت او هستیم که «هو مَعَكُمْ».

پس رهایمان نمی‌کند و ما را متوجه اشتباهات و کج‌فهمی‌های ذهنی‌مان می‌کند. می‌فرماید اشتباه نکن. با ذهن پاسخ مرا نده و نگو که از تو جدا نشده‌ام، چرا که اگر گاهی در اثر اضطراب فضا را بگشایی و دوباره دچار «ردوا لعادو» شوی و بروی و در فکرهایت گم شوی، یعنی نفهمیده‌ای که دهل‌زن فقط من هستم.

پس تو خود را حقیقتاً به‌عنوان دهل، شناسایی کن و بگذار صدایی که از دُهلَت می‌آید، بانگ «قضا و کُنْ فکان» من باشد، چرا که تن بیچاره‌ تو بدون اذن و اجازه‌ من نمی‌تواند بجنبد، حتی حرکت فکرها و اداره‌ ذهن تو نیز به امر من است.

دل تو شیرِ خدای ست و نَفْسِ تو فَرَسِ است
چنانکه مرکبِ شیرِ خدای شد دُلْدُل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

فضا را باز کن، خود را به عنوان بی‌نهایت من شناسایی کن تا قدرت خود را ببینی که با فضاگشایی مثل شیر می‌شوی و ذهن تو در اختیار توست و دیگر قدرتی برای گم کردن نداشت، تا درحالی که در این جسم هستی سوار بر براق لحظه شب قدر خود را دریابی و مانند انسان‌های به حضور رسیده که فضا را باز و مرکزشان را عدم کردند، سوار بر دُلْدُل حضور شوی.

چو درخورِ تک دُلْدُل نبود عرصهٔ عقل
ز تنگنایِ خردِ تاختِ سویِ عرصهٔ قُل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۳۵۸

عرصهٔ عقل، عرصه‌ای تنگ و تاریک و ضعیف، عرصهٔ تاریک ذهن، که تو را به «غلیظ و عُتَل»
همانیدگی‌ها می‌کشاند. پس باید از این سرزمین به فضای یکتایی به عرصهٔ قُل هجرت کنی. در سوره
نساء آیه ۹۷ می‌فرماید:

– «إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا».

«آنان که فرشتگان، جانشان را درحالی که ظالم به خود بوده‌اند می‌گیرند از آن‌ها پرسند که در چه کار بودید؟ پاسخ دهند که ما در روی زمین مردمی ضعیف و ناتوان بودیم. فرشتگان گویند: آیا زمین خدا پهناور نبود که در آن هجرت کنید؟! و مأوای ایشان جهنم است و آن بد جایگاه بازگشتی است».

– قرآن کریم، سورة نسا (۴)، آیه ۹۷

تو را و عقل تو را عشق و خار خار چراست؟
که وقت شد که بروید ز خار تو آن گل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

آن گاه برای شتافتن به عرصه قل باید دائمُ الذِّکر شوی، دم به دم «قل أَعُوذُ» بخوانی و از شر وسواس ذهن، فکرهای مسلسل وار همانیده، هر لحظه به خدا پناه ببری و بگویی پناه می برم به پروردگار جهانیان تا در پرتو این فضای گشوده شده از خار خار وسوسه ها بیرون بیایی که بسیار نزدیک رسیده ایم و وقت آن شده است تا از این خار، گل حضور بروید و مقصود آفرینش به بار بنشیند.

خیزید مخسبید که نزدیک رسیدیم
آواز خروس و سگ آن کوی شنیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

والله که نشان‌های‌های قروی ده یار است
آن نرگس و نسرين و قرنفل که چریدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

-قُرُو: جوی آب، علایم پیدا شدن و کشف شدن. قُرُو: گلزار
-قَرْنُفُل: گل میخک

از این غم ارچه تُرُش روست، مژده‌ها بشنو
 که گر شبی، سحر آمد و گر خماری، مُل
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

و برای این بیداری و اتصال باید از «می‌دانم‌ها» بیرون بیایی، از اعتبار و ناموسی که برای به‌دست آوردنش جان کنده‌ای دست بشویی، «اَنَا ظَلَمْنَا» بگویی و توبه و استغفار کنی، مرغ خودت باشی، چراغ خودت را روشن کنی و همواره پاسبان و مراقب هشیاری خویش تا جنس الست را در خود حفظ کنی و آن در دیگران شناسایی و تمام این‌ها با کشیدن درد هشیارانه همراه است، اما محصول آن شیرین، که دیگر خبری از ظلمت همانیدگی‌ها و از رنجی که همواره بر دوش خود حمل می‌کردی نیست، که دیگر «حمالة الحطب» نیستی و هیزم همانیدگی‌ها بر دوش نمی‌کشی تا آتش نسیان جانت را بگیرد.

ز آه آه تو جوشید بحر فضل اله
مسافرِ اَمَلِ تو رسید تا اَمَلِ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

و از این طلب و استمرار و مداومت و تعهد و پاسبان هشیاری خود شدن و احرام بستنِ تو به سوی فضای
یکتایی، بحر بی پایان رحمت الهی به جوش می آید و تو را تا یک قدمی دریای خود می کشاند تا همواره
این طلب که نیکو رهبری است، هادی باشد و این شوق همواره در تو برای دیدار حضرت دوست بجوشد.

دمی رسید که هر شوق از او رسد به مشوق
شهی رسید کز او طوق زر شود هر غل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

و آنگاه در شب جسم، هر کس قدر دانست و فرصت را غنیمت شمرد و طالبِ مطلوبِ خویش شد،
سرانجام وعده خداوند در دیدارِ بهشتِ رویش محقق می‌شود.

– «مَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ».

قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۵

«هر کس که به لقاء خدا امیدوار و مشتاق است بداند که وعدهٔ مُعین خدا البته فرا رسد و او شنوا و داناست.»

و آن گاه هر غل، هر همانیدگی، هر زنجیر اسارت که بر پای هشیاری ات بسته شده باز می شود. ازدهای فضای گشوده شده عصای همانیدگی ها را می بلعد.

فطام داد از این جیفه دایه تبدیل
در آفتاب فکنده ست ظل حق غلغل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

و از لاشه گندیده و مُتعفن ذهن که بوی درد و رنج آن جهان را پُر کرده بود، امیر «کُن فیکون» تو را
می خرد. او دایه تبدیل است، هشیاری تو را از همانیدگی‌ها آزاد می کند و آفتاب زندگی در جان تو
می جوشد و غلغل می کند.

ز مور و مار خریدت امیر کُن فیکُون
بیوش خلعت میری، جزای مأموری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

از این همه بگذر، بی گه آمده ست حبیب
شبم یقین شب قدر است، قُلْ لِلَّیْلِ طُلْ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

حرف و گفت و صوت را باید بر هم زد، از این صحبت‌های ذهنی باید بیرون پرید که حبیب ما، دوست ما، یار و مونس ما در لحظه بی‌زمانی، لحظه‌ای که در گذشته و آینده نیست، لحظه‌ای که نباید آن را با ذهن مجسم کرد، همواره حاضر است تا خلعت را به شرط حضورمان بپوشاند. پس چه دعایی زیباتر از این که خدایا کمک کن تا از تمام امکانات خود تا زمانی که در این جهان هستم برای بیداری خود مدد بجویم، تمام هدف‌ها را درهم نوردم و یک مقصود بیش نداشته باشم تا تماماً به تو تبدیل شوم و هیچ همانیدگی در آسمان درونم باقی نماند، یعنی شب قدر مرا در این جسم طولانی کن که:

«الْفُرْصَةُ تَمُرُّ الْأَبْر.»

«فرصت‌ها مانند گذشتن ابرها از آسمان می‌گذرند و از دست می‌روند.»

چو وحی سر کند از غیب، گوشِ آن سر باش
از آنکه اُذُنُ مِنَ الرَّأْسِ گفت صدرِ رُسل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

و آنگاه از این آسمان پاک، از این آسمان خالی از هر همانیدگی هر دم ندا می‌آید که برای شنیدنش
باید «انصتوا» باشی و سرت به سر زندگی وصل باشد. باید جان شوی و از راه جان جانان را بشناسی.

تو بلبلِ چمنی، لیک می توانی شد
 به فضلِ حق چمن و باغ با دو صد بلبل
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

هرچند که در همانیده شدن با چیزها خود را بزرگ کردی و آواز منم منم سر دادی و فکر کردی چه آواز خوشی که از من به جهان می رود و چه انسان شایسته و فرهیخته ای که من باشم، اما این توهمی بیش نیست، باید فضا را باز کنی تا در بستر فضای گشوده شده هم چمن باشی و هم بلبل، بلبلی که این بار از محدودیت و تنگنای ذهن رهیده و آوازش صنع خداوند است، خلاقیت خداوند است و این بانگ و نوا کردن به شکلی تازه و نو از او ظهور می کند. پس باید به قول حضرت حافظ لوح جان را از غبار همانیدگی ها بشویی و مرغ گلشن خویش شوی، گلشنی که مأوا و وطن حقیقی است.

حجاب چهره جان می شود غبار تنم
خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

—حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۴۲

خدای را بنگر در سیاست عالم
 عقول را بنگر در صناعت اَنْمَل
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

و در تمام کارها و امور و ارتباطات محتاج نور فضای گشوده شده هستیم. هرچند به ظاهر در حرفه و کار از معلومات ذهنی خود استفاده می کنیم اما اگر بستر و زمینه کار ما از چمن یکتایی و فضای حضور نباشد «خسر الدُّنیا و الآخره» می شویم. در دنیا و آخرت زبان می کنیم. با بالاترین دارایی و مال و ثروت بالاخره تیر قضا ما را نشانه خواهد گرفت و زیان خواهیم کرد. اما اگر ساکن فضای یکتایی شویم چونکه صد آمد نود هم پیش ماست، امور دنیایی ما نیز سامان می یابد. چراکه فضای حضور شربت اندر شربت و رحمت اندر رحمت است که حضرت مولانا می فرماید کافیت در هوا و حرص و همانیدگی را ببندی تا این شیرینی را تجربه کنی.

سَاعِدِ شَه، مَسْكَنِ اَيْنِ باز باد
تا اَبَدِ بَرِ خَلْق، اَيْنِ دَر، باز باد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹

اَفْتِ اَيْنِ دَر، هَوَا و شَهْوَتِ اَسْت
وَرَنَهْ اَيْنِجَا، شَرِبَتِ اَنْدَرِ شَرِبَتِ اَسْت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰

چو مست باشد عاشق، طمع مکن خُمشی
چو نان رسد به گرسنه، مگو که لا تَأْكُلْ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

و هر که از این شربت و حلاوت چشید، از محدودیت ذهن نجات می‌یابد و هر دم و هر لحظه از چمن
فضای حضور می‌چرد و آوازِ آن گلشن را سر می‌دهد. پس از سالکی که تشنهٔ بیداری است و آتش طلب
در او می‌جوشد انتظار خاموشی نداشته باش که خداوند خود را از زبان هر عاشقی به شیوه‌ای نو بیان
می‌کند.

ز حرف بگذر و چون آب نقش‌ها می‌ذیر
که حرف و صوت ز دنیا است و هست دنیا پُل
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

و اما خاموشی دوی تمام دردهای ماست. خاموشی و سکوت و «انصتوا» تا گوش جان بشنود و آن گاه
بی کلام و حرف و گفت و فقط با ارتعاش در جهان عشق بپراکند، همچون پُلی که بلندی آن بر روی فضا
استوار شده و با این خلأ ما را به سرمنزل و مقصود می‌رساند. ان شاءالله.

والسلام

-با احترام: سرور از شیراز 🌸🙏



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید